

به نام خالق یکتا

خلاصه شرح ابیات برنامه ۳ گنج حضور

مُطربِ عَشْقِ اَبَدَمْ زخمه عشرت بزَنَمْ
ریش طَرَبِ شانه کَنَم سِلَّتِ غَم را بکنم
تا همه جان ناز شود چونک طرب ساز شود
تا سر خُم باز شود گل ز سرش دور کنم
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

جناب مولانا در بیت اول این غزل، سوال انسان را در مورد خودش اینکه من کیستم را جواب می‌دهد و می‌فرماید: من شادی عشق ابدی، یعنی شادی عشق این لحظه هستم، و این شادی همیشه ادامه دارد، ابدیست یعنی ریشه در هستی دارم و این شادی از اعماق وجودم می‌آید. پس زندگی را زندگی می‌کنم، غصه و غم را نمی‌شناسم، این درد ناهشیارانه با ذات من که خود زندگیست سازگار نیست. پس هر چه شاد تر و آرامتر باشم به ذات خودم که خود زندگیست نزدیکتر می‌شوم.

ریش طَرَبِ شانه کَنَم سِلَّتِ غَم را بکنم
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

یعنی به هر طرف که نگاه می‌کنم و به هر چیزی که دست می‌زنم همه‌اش شادی و آرامش را در آن می‌بینم و غم و غصه را بی‌اعتبار می‌کنم. و می‌گویم تو اصلاً وجود نداری، تو فقط خود را به من تحمیل کرده‌ای.

تا همه جان ناز شود چونک طرب ساز شود
تا سر خُم باز شود گل ز سرش دور کنم
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

این جان غصه دارمان که من موهومی ماست و ما فکر می‌کنیم که آن تصویر ذهنی خود ساخته هستیم باید نرم و لطیف شود. پس من فکری را رها کنیم تا جانمان لطیف شود. در اینصورت جان، طرب ساز می‌شود و آهنگ شادی می‌نوازد.

تا سر خُم باز شود گل ز سرش دور کنم
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

برای اینکه سر خُم شراب ناب الهی باز شود و شادی از اعماق وجودم بجوشد و بالا بیاید، باید این گل که سر خُم را گرفته و روزن را بسته، باید دورش کنم تا مست زندگی شوم.

نکته: هر انسانی تنها خودش باید گل را از خم شراب خودش کنار بزند و خودش با کار روی خود، کوشش کند تا سر خم بسته نشود. این مسئولیت فقط با خود ماست.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت خون آشام بود
در بیست و دشمن آندر خانه بود **دزد خوانده می‌شود**
حیله فرعون زین افسانه بود
مولانا، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸ و ۹۱۹

انسان با ذهن من دارش فکر کرد، حیله و زرنگی کرد، با فکر خودش عجبین شد و با خود فکری من دارش یک من زرنگ و حقه باز درست کرد و آن را جان خود پنداشت. در حالیکه این الگوهای فکری که مثل جان، می‌پنداریم و در صورت مخالفت دیگران با آن، شروع به ستیزه می‌کنیم، این جان توهمی که قسمتی از وجود فکری ما شده، در واقع خون آشام است و خون تو را می‌مکد، این تو نیستی و باید آن را رها کنی.

در بیست و دشمن آندر خانه بود **دزد خوانده می‌شود**
حیله فرعون از این افسانه بود
مولانا، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

این مثل این می‌ماند که دزد در خانه باشد و در را ببندی. حیله فرعون که همان من ذهنی موهومی ماست خون ما را می‌مکد و ما در را بسته‌ایم و در درون، با تضاد و ستیزه با این لحظه ارزش محافظت می‌کنیم.

چونک خلیلی بدهام عاشق آتشکدهام

عاشق جام و خردم دشمن نقش و ثنم

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

چون من هم خلیل هستم، می‌گذارم زیادی هایم منیت هایم را آتش بسوزاند و چیزی از آن نماند.
پس من عاشق آتشکدهام، عاشق آتشی که زیادی‌هایم را بسوزاند.

عاشق جان و خردم، دشمن نقش و ثنم

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

-وثن = بت

پس اگر عاشق جان و خردم، جان و خردی که از درونم جاری شده و درون و بیرونم را سامان می‌دهد، فکرهای من دارم را ببینم، قضاوت‌م را ببینم، آنها را تماشا کنم ناظر و مشاهده کننده باشم تا فکر و خرد زندگی در فکر و عمل من جاری شود .
به درون برگردیم، به اصل و ریشه خود اصیلیمان، ریشه بدوانیم تا اتفاقات بیرونی، ما را از ریشه در نیاورد.

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ و ۱۷۳

با احترام و سپاس، سارا از شیراز